

تمنی

کبرج الطیر فاح بکل قطر و لکن الزمان اثنی بکری دهری بجای کل حرکان له لدی الاحرار و ترأسامهله مجتب او تبحی  
 و انظر من مجوز الفتح مناسیدر لکل سؤل من نانی قصبه انھا القلب المعنی بکون ختام هذا الامر نصر لفتح اللوا علی  
 ائی سمیع و لا تأسف علی طلل و ریح لتقع من و شیء ائی قمع و لا تک مثل خنسا ذاب ریح و کن با قلب فی  
 اللأواء صحفرا و کن بحوادث الدنیا کورا و شہد بالنوال علیک سوراً فقد غادرت من غاد الی نوراً  
 و کن فی الوس و النعی شکورا لولیک حامداً سراً و جہراً الی بعدا و بعدا و بل تمامت طوائف در ممالک از مملوک و  
 ملک از روی انصاف برین معنی شعر اشکرکمونا بجمعانی سرور کما فله و نانا اذ حزنتم غیر انصاف با صاحب علاء الدین مشارک و  
 ساهم این غنا و دلکن و سخن ناک من بودند پس ایمان بر عزم توجیه سیاق بفرمود تا در دور کوچ کرد و در ایات عالیہ  
 برافروخت و با در عالیہ زلف چرم پرچم شام زمانہ رہبر الکن می ساخت و ترشس صبا منزل منزل الام بالام و ترشس بو قلمون سے  
 انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه بقره زن کشته و ساعتی برق درخشان چون یخ قورچان خاص عکس میا انداخته و با علم  
 نشاط شکر بیخ از برسوی افراخته عصای ضلال و فرقه اذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صریح  
 و دعوی بمعنی که یکی زبور صدق نیست بل کذب و ایما کما یحطوا بعلمہ خبر خسارت عالی و من جمعی حالی حاصل نمیدند  
 هر چند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب و برود خا بر خامل و خاخر کسی را که از تعدی او حکایتی را ندی و شکایتی خواندی  
 یافته و بر سبیل بر طیل و ارشاحبت ما طلب و شفاء بخیری اورا مزم کرد و ایند و بعلت خطاب زوائد اخراجات و عمن  
 عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض اورا موث نمیشد که در سیلاب استسعار درون ناپاک پشاز فرود رفت  
 و اضطراب و قهقرا ظاهر پشاز متعیر کرد پس در مقابل ایضا و ظاهر و قصد شیخ مترصد مجازات نیات افحال و معارج اعمال کشتند  
 و در این اندیشه هیتاف اصناف ضاع و استعمال بساب حیال پیش گرفتند روز بروز روز بروز روز بروز از زیر و بر زور و محض  
 تفتیق و تخلص بر می آمدند تا باریچه باریچه عقد هفتاد را بمسوم کردند از اقلح آرا و استشارات انبیا این مضره زور بر بسا  
 افتاد که اورا مکتب و مرسلت بلاد شامی موسوم کردند و بر قم عصیان مرقوم مجهول را از قوم یهود باز دست کردند و بر  
 کاغذ پار یا خطوط ملون باب غفران و شکر فاشد طلسمات سحری و اشکال نیرنجی کشید یعنی از او در میان قمشه او به کام  
 تفتیش یافته اند و سه تن را از مجاہدیل عرب که با اتفاق امراد ششکان بشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرساده بود  
 حاضر آوردند تا سخن یفا و ترغیباً سگیلا و نامیلا مصدق آقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزینف و متج لفظ مزخرف ایشان  
 کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقر شمر با جمعی انام را ترک کرد  
 سحری جانب مصلحت نگرفتند و عیسی بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نوحی با او دم موافقت زد و اسباب مصافقت  
 نمود که در سید الفی در دمشق بمشقی از دور و ترشس و شش ایشان مستعد مقاومت و متصدی دفع امارت فتن گشتند  
 سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از مروج اترک سحری از مصادمت لشکر مصری نهریت یافته بچوار خانه و حدیثه متصل

شعر

شده اند از روی خرم و جستیاط برای احتراز و قحط حال رسولی را با اتفاق با ساق و امراء شکر فرستاده بود و سنقر شهر و یکی  
 این متار بر موفقت بنی که حضرت ترغیب داده و از مخالفت تکریم و تغییر واجب و نه اتقا با انزام ایشان از الفی معارف و صل  
 رسول اتفاقا و بدان رسالت استلج نمودند و از ان الکت استنار فرود عیسی برادر خود را محسوب رسول بجهاد فرستاد و صاحب علاء  
 الدین اورا بر بنی که حضرت علیاروان کرده و سبب و صورت حال انا کرد و ایمان بپوشید و شتر تراخت و عارفت فرمود و برادر عیسی  
 تشریف داد و در وقت بر بنی که او حالت کرد و در وقت شهزاده مسکو تیمور شکر می را چون قطرات باران بکیران و مانند سیل  
 که کردان بکار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر خمیس افاضی الشرق بر زم نخنه و تریح مننه اخریاب  
 المغارب اذا خاض بحر المپی صدوره لا تجازه فی البحر نغمة سارِب و ان رام بر المبدع  
 سرعانه لساقیه فی البر موقف را کب بخدمت او نیز رسول فرستاد و اطهار مطاوعت و انقاد کرد و پیش  
 میروین همین ارسال و بهر همت رفت ایشان هر یک از تمام خود کیفیت حال اعلام حضرت کردند و حکم بر یخ شد مسکو  
 تیمور شکر را باز کرده و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر بسیار شام لشکر کشیده بود و غلقی تمام بقتل  
 معصود از این شرح است که خلاصه اندیشه ایشان جاوید محال بود و کاوید خیال لمؤلفه و بکنب کالتراب بلار و او  
 فخصبه العطاش زلال ماء بدین سو و از عقب ایمان فرستند و تیر فرمایافته و افلوط بنوی ساخته را عرض کرد  
 انکه هم محصلان چون متوی حال و همی کار بودند ازین تمت و نسبت که بعدق نسبتی مذاشت استگانی غیر شافی نماید و جان  
 بنظر فرست که جام جهان نای عکس لیمان المتیادست از دیباچه احوال فصول فصول آید افر بر خواند و با نامل فطنت از  
 از درار از راز راز او را او را یکشاد و با سخنا صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لا  
 زالت ثابتة الارکان کشف القناعی با شباع رود چون بجهاد آمد از مره مروران انکه اورا محل اعما و تمام میدهند  
 فرار بر فرار خستیا کرده بود و آنچه مانده از او او شهادت زور نفرز شده تا عاوی را اندیشه افتاد که اگر اورا تخلص و تکیه کنند هیچ آفریده  
 معاونت ایشان رغبتی نماند تا میل جمید و تنبیه بی متا ایچی را فریب دادند و او را دستیار حیثیال و دوستور حال خود ساختند و حساب  
 همچنان با سلسله و توکیل میداشت آری لمؤلفه از دور فلک تسلسل با کامی بیع علی کل حال نیست و با سخا له این دو سلسله  
 کس پای سوان توکل بکلیت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی و الخیرة فیما بقضی الله ماشاء  
 الله کان و ما لم یسالم یکن و روز بان و سنج بیان ساخت و روز ناچهارم رنار که عالی ترین مراتب نفس است بکراذ القدر  
 بکن ما نزل فارد ما کون شومخ کرده سید و علم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگرد ز جای خود تو مگرد و  
 زمانه سازد تو باز مانده بساز که برودی انشاع غلام غموم با سببی ظاهر شود فاضبق الامر اذناه الی الفرج و این  
 شی که ضیض و شن کامی عبارت از است فرار فریزی فراسد و جراح الدهر بعد البونی و در دعوات تا  
 اده است ایچی ان حسناتی من عطایاک و سببانی من قضاک فجد ما اعطت علی ما قضت حقته

تَحُوذُ لِكَ بِذَلِكَ يَا اَلْهَى وَسَيِّدِي وَمَوْلَايَ لَوْلَا عَطَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ اَلْهَالِكِيْنَ وَلَوْلَا فِضَاؤُكَ لَكُنْتُ مِنَ  
 الْفَاثُرِيْنَ وَانْتَ اَجَلٌ وَاَعْظَمُ مِنْ اَنْ نُّطَاعَ الْاَبَا ذِيكَ اَوْ اَنْ تُعْضِيَ الْاَبْعِيَاكَ وَانْتَ عَلَامُ الْغُيُوبِ اَلْهَى اِلَى  
 لَمَّا اَتِىَ الذُّنُوبَ جُرَاةً مِنْ عِنْدِكَ وَلَا اِسْتِحْقَاقًا بِحَقِّكَ وَلَكِنْ جَرَى بِهٖ قَلَمُكَ وَسَبَقَ بِهٖ عِلْمُكَ وَالْمَعْدِرَةُ اَلَّذِيكَ  
 الرَّجْعِيَّ اُولَئِكَ الَّذِيْنَ اَشْرَوْا وَاطْوَوْا الْحَدِيثِ فِي مَسَارِعِهَا وَمِجَارَاتِهَا رَغَبَ رِيَاةِ اَبِي سَاهٍ تَقَاعُدِهَا وَعَسَى

هر زیرک مدرك درین معانی معانی واجب دارد بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضرر فصل واردت بند به متعلق نیست  
 جمله قضایا بقدر قادی مطلق است و امور عالم بهیئت او متعلق پس در مقام جمله به دشواری بروی آسان کرده و برکت  
 توکل در ماستحقق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت حال او بوده در مبدأ و منتهی و الحمد لله فی البدء و  
 میموند و قرعه تسویف و تعویق بر رفته اندیشه می اندخت رعاع الناس را در خفته از کوشها باز دست میکردند تا ایشان  
 و آیات خود کردند و آن روایات بقول ما است بعضی رسانند و احادیث غیر ما ثوران احاد با ساد ما هذا الا افاك  
 مفترى مسلسل سازند قال الله و كذلك جعلنا لكل نبي حدا و اشياطين الانس و الجن يوحى بعضهم الى  
 بعض زخرف القول غرورا و چون خود مروری دیگر نیافتند چون یکتاهی در مضار این فخرت جولان کردند با عین  
 ایچان صاحب را عقید کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر سه صورت خواجه بیاه الدین علی ابن عیسی الارابیلی و  
 نور الدین عبد الرحمن التشرکی که صنیع دولت و مرئی نعمت صاحبی بودند و در طعن و اقامت به کام نکت و سلامت مصاحب و  
 مسیف رکاب فلک ساسی و مجلس خلد آثار و شعاع کالجم ان سافرت کان مصاحبا و اذا حططت الرحل کان حلیبا  
 با آنکه چون ناله خود در سینه مقتید بودند بر مثال اسکت از دیده روان گشتند اگر چه اسباب محاوره و مجاورت و موافقت و محاسن  
 دست فرهم نماید بر اسلست و مشاعرت نغمه المصدوری و نغمه الکلمومی بر زبان خاند و عود بان که بصورت عثمان دست  
 میکند را نیند و بدان تاثیر عینا شامت اعدا و اعجاب مساوت در شدت و بلوی بر خود آسان گذر میکرد و حکما که اطباء نفوس و دوا  
 انسانند کما ان بالذ و آء براء سقم الابدان كذلك يشفي الال النفوس بصداقة الاخ و ان عطفه که صاحب سینه  
 خاطر بیه الدین علی نوشته بود و او را از قتل و اضطراب و ضحوت و کتیب منع کرده بدو سه بیت چون در خوشای و این مقام  
 احتیاج ایراد افتاد شعری نیت انک تجرع و نیت عنک بدمع قمی و تصیح با کما و کلم هم تشع من کل خطب حادث  
 حتام نفسک نفع لا تجزع عن لنازل و اضب فیضک اتفع او در جواب بنیشت شعری لا و هلا اخرج و یظن طرفی  
 بدمع و نکاد نضبی من مواصلة الجوی سقطع و الدهر قد ابنا علی فکفت لا التصصح و الحاله هذه بان  
 مرکب و مراحل و منازل بقرب عقیده آبا و رسانیدند ایچا بر اوید مذ چون تیر از پشت تقا و با تیر روان و بصفت باه و بر  
 و فرار در پرواز مضیع لولفد کاز بیع طری او و تخلف باریق بعد از استطاق و استقام بقریه حال معلوم شد که در  
 بهمان پادشاه را عالمی مشکل که ملوک و جمالیات و جباریه و صغالیات از تخریز و تصورن در توح و وحدت این عسادی اندر روی

# وفات ابا قحان

۱۰۵

نموده وَاغْنِي دَوَّءَ الْمَوْتِ كُلَّ طَيْبٍ وَتَمَّتْ رَاهِبًا بِرَعَادَتِ مَعَادِشِ اِيَّانِ چُونِ كَارِ اِبَابِ بَهْرَسْتِه شُدِه وَ اِز اَنْ رُو  
 اُمُور طَوَائِفِ اَمَمِ مَانْدَزَلْفِ دِلِرَانِ پَرِشِيَانِ كَشْتِه صَاحِبِ رَا اَز تَوَجُّه بَارِدِ مَمْنَعِ كَرْدِه مُسْتَعْتَبَانِ عِصَابِه تَجْمِيلِ مَاصِبَانِ مَنصُوبِه  
 تَجْمِيلِ اَلْحَمْدِ كَيْفَتِه تَا وَفَتِ جُلُوسِ خَانِي اَوْرَا مَخْلِي كَرْدِنِ اَز مُقْتَضَى فَطْنَتِ وَ كِيَا سَتِ بِنَا شُدِه بَيْنِ سَخْنِ بَا وَ جُودِ تَبَا شِيرِ صَبَاحِ  
 فَلَاحِ دَر تَشْبِ دِي جُودِ مَهْمُومِ بَانْدِ وَ بَقِيَّةِ حَمِيدِ وَ كَيْدِ كَسْبِ حَسَا وَ دَر سَا خْتِ شَعْرِ اَز حَمْدِ عَلِيٍّ بِرُوحِ فَيْتِكَ فَذَلِكُ لَفْتِ  
 عِنْدَ الْفِرَاقِ فَهَذَا اِحْرَارُ الرِّمَقِ وَ اِنْ مَضَى الْكُلُّ مَعِيَ لَمْ يَكُنْ عَجَبًا وَ اَتَمَّ عَجَبِي فِي الْبَعْضِ كَيْفَتِ مَبَادِيِ مَطَاعِ  
 خَيْرِ شَرِّ رَا دَر عَالَمِ مَجَازِيِ مَقْدَارِيِ مُعَيَّنِ وَ وَفْتِي مَوْفَقِ اِهْتِ اَبِي اَرِيَابِ وَ اَلْاُمُورُ مَرْمُوزُهُ بَا وَ فَايَهُنَا وَ لِيْ كَلِ  
 اَجَلِ كِتَابِ بِحَوْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَ يُبَيِّنُ غَدَهُ اَمَّ الْكِتَابِ حَالِ اَبَا قَحَانِ چِي اَنْ بُوْدِه كِه دَر هِمَا نِ بُوَا  
 تَشْرَبِ عَقَارِ مَرَا جِ اَز سَمْتِ اَعْدَالِ مَحْرُوفِ شُدِ وَ ضَعْفِ قُوَّتِ مِي كَرَفْتِ وَ طَبِيعَتِ مَوَازَرَتِ اِعْتَابِي كَرْدِ اَلْجَرْمِ مَرَضِ مَرْتَابِ  
 رُو زِي بِرِصْنَدِ شُدِه كَلَا غِي كِه دَلِيلِ غَرَابِ اَلْبَيْنِ بُوْدِ مَجَا ذِي نَظَرِ اَوْ شَا اَهْتِ اَوَا اَز مَكِي وَ شَعْرِ مِنْ سِلَاحِ اَلْبَيْنِ  
 قَالَ فَصِدَّةٌ بَرِيٌّ اَلْمَلِكِ عَلِيٍّ رُوِي الْبَاقِ بِنْتِ عَلِيٍّ اَلْاِطْلَاقِ سَالِمَةٍ مِنْ اَلْفِرَاقِ اَوِ الْاَلْفَاوِ الْاَلْفَاوِ الْاَلْفَاوِ الْاَلْفَاوِ الْاَلْفَاوِ  
 مَر اَلْمَلِكِ مِي كِنْدِ اَز نَاقِ اَو كَر اِهْتِ وَ اِهْتِ فَرَمُودِ اَوَا اَبْرَا مَزْدِ چُونِ كَلَا غِ طَبِرَانِ كَرْدِ غَشِي قَلْبِي رُوِي مَمُودِ وَ هَمْسِ دَر اَنْ  
 غَشِيَّتِ طَوَطِي رُو حَشِ اَز قَهْضِ قَالِبِ پَر وَا ر كَر دُو دُ كَلْتِ فِي الْعَشْرِيْنَ مِنْ فَيِ اَتَجَّ حَجَّةً ثَمَانِيْنَ وَ سِتْمَا ز وَ دَتِ مَلِكِ اَو كِه رُو دِي  
 سِيَا سَتِ وَ عَدَلِ جِرَانِ دَر خَاطِرِي اَيِدِ مَهْمُودِ سَالِ بُوْدِ شَعْرِ كُلِّ نَعِيمِ اِلَى نَفَادِ كُلِّ فَرِيْبِ اِلَى اِعَادِ كُلِّ مَهْمُودِ اِلَى  
 وَ كَرْدِ كُلِّ نِفَاقِ اِلَى اَلْاَسَادِ وَ كُلِّ مَالِكِ اِلَى زَوَالِ وَ كُلِّ كَوْنِ اِلَى فَسَادِ بَيْتِ نَعَاذِ مَزِيْرَانْدَر شَرِّ تَحْتِ بَدِيَا يِ زُرْفَتِ وَ زَرِيْنِ كِه  
 مَن شَاهُ رَا شِ بِيَا رَسْتِه مَهْلِ وَ مَشَكِ وَ كَا فَر مِي جُو اَسْتِه چِنْدِ وَ زَبَرِ رَسْمِ اِيْشَانِ دَر مَقَامِ مَصِيْبَتِ وَ بِيَا سِ عَرَا بُوْدِ چُو اَسْتِه  
 مَاهِ رُوِي سِلْسَلَةِ مَوِيِ چِي تِ كَمَنْدِ مَوِيِ وَ شُو خُو دِ رُوِي زَبَانِ شَاهِ كُوِي وَ دَر اَنْ شَاهِ جُو سِر كَشِي اَنْ  
 كَشْتِ پَر وُو دِ خَا كِ هَمْدِ دِي دِ پَر خُو نِ حَمْدِ جَاهِ چَا كِ شَعْرِ وَ اَبْرُو زِي اَلْحَدُ وَ رُحْمَتَا يِ بَضْعِ اَلنَّفْسِ اَمَكِنْدَا اَلنَّوَالِ  
 اَنْتَهْنِ اَلصَّبِيَّةُ غَا فِلَا يِ يَدْمَعُ اَلْحُرْنِ فِي دَفْعِ اَلدَّلَالِ وَ تَارِيْحِ اِيْنِ وَ اَقْعِدِ رَا بِي زَهْلِ عَصْرِيْنِ اَبِيَا تِ عَزْوَانِ اِيْشَانِ  
 دَلِ سَا خْتِ بَيْتِ اَبَا قَحَانِ كِه اَز اَنْصَافِ عَدْلِ جِهَانِ بَدِ چُونِ مَهْتِ عَدْنِ نَسْمِ زُجُورِ شَشْتِه اَو  
 وَ عَشْرِيْنَ رُو زِي اَتَجَّ نَه اَسْمُودِنِ بُوْدِ نَكَمِ كِه بَا وَ اَر اَبْقَا شُدِ وَ فْتِ اَسْفَارِ اَزِيْنِ دَر اَلْفَا وَ اَللَّهِ اَعْلَمُ جُلُوسِ  
 سُلْطَانِ اَحْمَدِ بَر تَحْتِ مَمْلُكَتِ دَر وَفْتِ مَقَامِ مَرَا غِه چُونِ اِحْوَالِ مَلِكِ خَلَالِ خَوَا سْتِ اَيْفِ تَعْيِيْنِ مَقَامِ  
 مَقَا وَضْتِ وَ كَنَكَمِجِ دَر پَسُو سْتِه وَ قَرَفِه اَسْفَارِ تِ كَر دِ اَسْمِيْدِ اَقَا لِيْمِيِ وَ اَمْرَا كِه حَاضِرِ بُوْدِ مَسْتَفْعِ الْكَمْرِ وَ مَطَابِقِ اَللَّسَةِ قَرَا اَسْمِيْدِ  
 كِه اَز بَر اَدْرَانِ كُو وَا ر خَا نِ كَر دِ وَ سَبَبِ اَنَكِه قَلَا دِه اَسْلَامِ مَهْتَقِدِ بُوْدِ اَوْرَا سُلْطَانِ اَحْمَدِ كَعْتَقِدِ بَرِيْنِ مَشَا وَ رْتِ رَا  
 جَمْعِ مَتَحْدِ كَشْتِ وَ مِيْعَا وَ كَر دِ كِه بَا سْتَجْمَاعِ دِي كَر شَا بَر اَدْرَا كَانِ وَ نُو اِيْمَانِ اِيْلِيْمِيَانِ پَر نَدِه بِي جَا حِ عَقَابِ رُو اَنْ شُو نَدِ دَر اَلْاَلَا  
 قُو رِيَا يِ سَا زِ نَدِ وِي رِ لِيْعَهَا وَ پَا نِيْرُ رَا اَسْتَجْمَاعِ يَدِ كَنْدِ وَ حَكَا مِ بَا سَا رِ اَسْمِيْدِ لَوْ لَفْتِ لِيْقِيْفِ مَسْجُوْحِ وَ نَا اِيْنِسِ شَا رِدِ وَ زِي شِيْحِ

قصه

دوم خسته

فان

مطواع و كحرپك ماريد كه بعد از اجتماع پشان سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته بود و اطراف کوه در  
ازوش میان بیایست شعری که آن عبود النجس الغض بندها مداهن دت حوش عجب اذ ابهت الفطر  
خلت دموعها بکاء جفون کلهم خلق از ذات وجود صحت و اذا البلايل اقصت بلغائها فانف  
البلايل بالحنسا و بلايل اسراع افاد و اباء زمانه اغزل کاتب و در زبان بیت از باد نسیم عبیر آمد مانک زکوی  
دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خربا مغز دل و جان معطر آمد برداشت قدح چو لاله یعنی هنگام سبید احمد آمد  
زکس سوی تختگاه چون شا برفق بخاده آمد تا کف صبا بکل که خوبی او نیز بخنده خوش بر آمد اینک تو  
نای بل از زخمه چک خسته از شک و بان یا غنچه در صحنه نفس بر آمد از لطف هوامزج بتا  
بچون غزل شرف تر آمد از اقصای ممالک شاهزادگان و خوتین و نویمان و سلاطین در این سخن انجم صفت جمع شدند و  
و قوریای ساختند که بدان ریب و ترتیب هر که اتفاق نیفاده بود قاعده نشا و طرب چون فرش معدلت ممد گشت مشران  
فتح الباب سعادت ناه لؤلؤ لفلذذات الايام حنا و لجه اذا البذل الامع الام دولة از زمکر خاک محیط افلاک رسانید  
احمد مؤید و سلطان عادل قباء رفعت و نجساری در دوش گرفته و تاج نتاج اقبال بر تارک مبارک نمانده روز  
یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احمدهی و ثمانین و ستانه پنجم مملکت بر روی ساعده سجده تلبین سعودها زهر  
الکواکب من جلال مطالع شاهزادگان از سر نشا طکلاه برداشته و بقدم عشرت زمین پای سپر کردند مراسم دعا  
دولت روز افزون و شرائط شینت جلوس همیون اقامت کرده در مشکران نوای ارباب در لحن و اودی بسقف ملک  
بنا کون رسانید و در اوج کان الماء البکاسها اکلیل فلنظن من لؤلؤ طبر در کاسه آب صورت بردست سابقان  
پری چهره شان ترازه و مهر لؤلؤ که پیام من ملیح الوجه مکحل بالسخیر یکس خنبد علی خنبر روان گشت و فی مجلس  
غاب عنه عاذله نظر دینه الهو و الطرب والرقة روضه نسیل دما اوداجه جايبا علی  
الزکب خوتین و ابکار چون باغ نوهار و صد هزار نگار است و بقیه زلف در گوش هر یک بنمازی فرود آمد بیت  
ای ترک نازنین که دل فرود و دوش ایاق و در بان و اوراق پیشی کاکل بر تن تو چو مشک است برین خوی بر عذار  
تو چون قطره بروشی کل کنگک بست حد چاک میزند بر تو چو دید زینت زلیک زکشی افتاده گشت بر کن قمر  
مخاده بغناق آل برز بر چهره اش موافقت آن بزم بهشت آثار لالی افطار مطار از عقود سحاب سحاب پوش مریخ جلوه  
بود شمال چون کبوی در بیان غیر و شک می خست شعری که تم صلح هاما ان الربی من نوریه و ناظر الالهضام  
فدات عما و تجده عموم و انظروا الی انار رحمت الله کف یحی الارض بعد موتها در غل و دود سبط  
کرده و طبر بعات مختلفه بایات و من بهذا لله فاله من مضیل و من یضلل فاله من هاشما و نموده در حبان  
بعد از شور و شور سور و سرور حاصل آمد و عهده امور بعد از انقضاء نظام یافت دین محمدی بدولت احمدی نصارت و

تا کی از سر گرفت انناس زمان بشرد عا سلطان مطیب شد و خایم ایام باطناب طباب مایح او مطیب احوال منابر از کبر  
القاب فاخره چون شایح کلبن شکوگشت و چهره بکه از شادی نقش امش ناخبره الی رتبهانا ظره صفت یافته  
للفردایتم مثل الورد اذ هب الصبا و من ذکر کثیر المخر کالتیس چون پادشاه زادگان از تلمشی کردن و کاسه گرفتن فارغ شد  
علی الشاوب مراسم خدمات را بتقدیم تقی نمودند با قول باران جو و حسان برکت زارامانی قاصی و دانی فایض کرد  
و تمامت راز و اخراغامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعری خلع کاتوار الربیع مدیح و موعظه و مہتمم و مقوف  
مہربت عبون الناظرین و انزرف حسنا بکاد البرق منه یخطف فدا این را از نصاب عوارف و بحال  
ارفا و او اشبال خود نیسی وافر میا ساخت بیت ابرنخت بیست فیروز شاد و در کجها کمن بر شاد حکم فرمود  
بقدر زوجه و بالشا و مرصعات تلید و طارف که از آبا و آقا و سیکه خود با فامانده بود و سالها در خزانه قلعه و در  
اطراف معدیا و روند و براخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امراء تومان همساره و صد  
وده و کافه متجذبه قسمت کردند و از خزاین مجازین احد و شہ جمیل و دعاء خیر دولت خود را ذخیره نگاشت شعری  
کان صوب یدیه ماء غادیه عزالقطانی البانی موضع البیس بیت شد منفعت عالم دست تو  
که آن دست کانت و زکانت نشاندہ کانت شد مصلحت و نیامد تو که آن مجر جانست و ز جانست فزاید جانست  
دل خاص و عام بدانہ انعام در دام کام و تبید مرام خود آورد و من وجد الاحسان قبل ان تقدا باین دیش  
و بخشش و استحقاق خزاین و دفا این ایات مکارم پادشاه او بر صفحات جزاید روزگار محتر شد و بر لبها با طراف ممالک  
روان فرمود بشیر بسط کف جو و زندگی و کف جو و وا ذی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام میان رحمت و  
پیش از شروع در کار مملکت بی تذکره نگری طی فرستاد و صاحب علماء الدین که بسته دام ایام ولیالی خسته بسام  
چرخ لا ابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قبو و صورت  
معنی بیرون آورد و بخت بخشم رقه صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخیزد هذ  
الذی کانت الامال ننظر فلووف لله احوال بما نذر و ا وقتی خاطر با جادت این ایات سخاوت کرده بود  
درین مساق تناسبی دارد بلیت شب یلدا و مرثی اربح یی یافت قفل غم از فاسخ صبح کلید گشت همه بخند  
بیک ششم لطف شاخ شادی در کش بدقبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فایض غرق شرطه آن بود که نزدیک کناری بر  
رکت و نیز نکت اعادی بمه از روشل بود بادی کسی در شکم شیشه و مید دل اگر خار جفا دید خدا مہنت کز کشتان امل  
هم کل بک کام بچید در قح ناب معطر فلن و یادکن کر زود دیده من خون مقطر بکلید بر کفم جام غم انجام ز امروز شد  
کردم دی زلف حاوشه یک درو چشید کرفلت کرد بعد دو سه روزی تقصیر بچشم امروز قصا کرد و از کیند کشید  
عیش خود خوش گذران مغرنگ کم سوز که در ایام کسی بوی وفانی نشید با شارت بچیز بیهوده و صفایم محمد الملک را

گرفته هم بدان قید مقید کردند و با عوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غفل فل هو الفایر علی ان یجت علیکم عدل و کوشش  
 بی کوشش انداخت و قید حدیثی در پایش که نیک در بایست بود افتاد و شاخ از روی کرانی چشم خود  
 بینی نه از روی دل و کرانی بر و دوست در کوشش سنگ در آورد و چند آنکه مسمار سرش میکرد و تقرب و توصل زبانه  
 میزد و میگفت سر بر سر کار او بار بر سر او خرم نهاد تا آخر عمر از وی دوری سخت بر حسب زاری وجود او صورت  
 فی سلیکة ذرعهما سبعون ذراعاً ظهور یافت در دست افغان استوده و اعمال نازدوده خود چند روز  
 با قید تکبیل بود صاحب علاء الدین از کمال ارجحیت ذاتی و حسن سجت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که  
 بهترین خصایل بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت علم قس را منسوخ کرد و جمیع  
 مخلصان و خدمت و اعوان زبان تقریر در از کردند و حقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهد رفت و از راه صطناع و مویسب  
 جسیم این دولت آستان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی شد  
 امروز چون پیران رب حافر حفره و قع فها طواف میکند و از شجره دست نشان خود مشهوره مجازات قضا  
 عقل سلیم کجا رود که بر خست علمی معاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهنی شعر اولی از من الحلیم ان یستعمل الجهل  
 اذا کتبت فی الحکم طرق المظالم و باز عالمی را در دست علم و عدوان او که فاکری شعر اولی از علیک بفتح الجهل  
 یجدی سلامه اذا کان حسن الحکم یفضی الی الردی فوضع التذکره فی موضع السیف بالعلمی مضر و وضع السیف  
 فی موضع التذکره خصت نداده اند که بر قتل دشمن مبارزت نمایند و تا مجال دفع و امکان تخر از کمیدت او باشد آن طریق را  
 الترام باید نمود فاما چون محقق دهند که اگر فرصت و قدرت او را باشد محاله خبر بقطع و قطع رضا بخواند داد و واجب است فر  
 فایت گردانیدن و روی زمین و ناحی خاطر از خست عقیدت و اندیشه غایبه او پاک کردن چشم روزی که در عمرتی  
 و اجل را ناخسیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرایه فتوح زندگانی شادمانی است یکی شربت آب از پی  
 بدستمال بود خوشتر از عمر بمقادیر سال و در بحالت خلافت بسیار از مغول و مسلمان مترصد باغ و خجری استاده بود  
 تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن چون دایح قربانی که خلائق بر تفرق  
 اعضا و اجزا و استسلااب جلوه و عصاب آن حریص باشد از باز با کردند و خون او را چون خون پیام بیک دم می است  
 و اعصاب او را بر آتش می سوزاند و می خورد و کل لحم نبت عن الحمر اولی به التا هراینه سر انجام و شایست و پایان  
 کار محاسبت با رومند که هم و دو دمانی که اولیا نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضو از اعضا او بطرفی از طرف  
 مملکت فرستادند چون شتر در بغداد بر آورده بود و زبان در ارباب ثروت نداده سر او را آنجا فرستادند حکایت  
 که شخصی صد و بیست و دو زبان او را برید و پشیر برید و اگر سر زبان نگاه داشتی در سر انجام سر را زبان کردی مصی و  
 بی لحن بطول سخن من لسان بیت کر زبان تو را در دستی بیخ را برست چه کاری ورنه جستی فضل خاطر تو

وصاف

بقران سو

این سرت را بجای دست پی پای او بشیر از فرستادن یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است و چون دست بر وی نهاده بود و بیست  
اولی دست از پای جدا کرده و تش پی پای مردی سرعان بقران رسانیدند و درین حال بیا و الدین جامی بیت میجو است که او دست  
رساند بفلک و تش زید لیک و تش رسید صاحب علاء الدین ابرجس فرمان یا ایها الذین امنوا اذکروا نعمة الله  
علیکم اذ هم قوم ان یسطروا لکم ایدیم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون الابه  
حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال دشت یکی از اهل عصر است که در بیت روزی دوسه سر و قدر زود رسید  
جوینده مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو میری گرفت اقلیمی فی ابعده یک بقیه جهان کیر شدی در رخ آدمی را که بوی سب  
تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را دران جهان حطب حطمه می سازد و درین جهان بدو نایافت مبتلا شده و خضره به نامی و  
ناکامی می آید و در مولف الدنیا دار متالیف و کل فیها من الغیم نالیف و الزمان امداد المصائب و فی  
قتل الرجال له السهم صائبیت کر نمت که رسیدی به آنچه میطلبی کر نمت که شدی آنچه نمی بانی نه هر چه یافت کمال از  
پیش بود نقصان نه هر چه داد است باز چرخ میان بی بی بیت کی بدین خاکدان فرود آرد هر سری که سر سری دارد هر که جز  
دوست هیچ نماند هر که جز یار هیچ ندارد نام خویش از میان برگیرد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار بکلم برین  
صاحب علاء الدین را مقوم شد و زیادت از محمود سلطان اورا سیور غامی می کرد و خلعت خاص و پاره و داد و در کار از کرده  
عذر خواه آمد شعش و مانبا لی اذا ار و احنا سلک بما فقدناه من مال و من شیب فالمال مکسب و العزم  
اذا النفوس و قاهما الله من عظیم بر چند صاحب رایت از او خاطر موج میرد و نخواست که باز دران کار شگرف و در راه  
خویش پویزد و مجازات و پیغموم و مکافات حبال و جاه و دینی شوم و درت فراغت با ستهانت لذات و راحت مزخرف  
تقدیم نماید سخن مرتضی اندک فی اخر العزم ما فانک فی اوله کار بند دلی پادشاهی با قرب عهد که بر سر سلطنت تگن یا  
باشد بی وسایل تشفع و سائل چندان عوطف پادشاهانه و مراحم خردانه مبذول دارد و او را از غرقاب شامت و هلاکت  
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فریاد  
چگونه زود سخن وضع فرموده او در مذنب عقل و عرف مرضع و نازون بود بدین موجبات از اعتناق عمده و تصدی آن جناب  
توانست نمود و خود بیس قسیم و علقی فرمن و عادتی مترن است که آدمی را درین خاکدان و حاصل این با و دان بهنگام محنت  
بندگرایم دولت تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بیشک کار دنیا تا هست لولفنا کفیل فرین  
مضی ام لبح بارقه ام جزئی عاصفه ام ضو مصیبا لی ثبات و قرار و زود که زونا پادبار بوده خنک مردوشی ابر بر سیم  
ادبم صفی که این عروس بیوفایا هم در شب اول زفاف از سر یک دلی نه دور ولی طلاق سه کانه بر کوشه چادر است و در لبح  
ایشان قناعت که کج خانه فراغت است خرم و از ادب است قلم قدم از جاده عادت باز منبج مقصود نسیم سلطان رو  
باصن ممتات مکت و سفید مصاح سلطنت آورد و مثل فاز بالدر غائضه و حاز بالصید فانضه و رفع الاثر

و اصفه و حصه از زرع مناسب آمده راه نیابت بسوق بجاق نوین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار شمس الدین  
مقرر شد و در قیام امور ممالک را برای رزین و سکر مستین او باز گذاشت لاجرم رونق ملکت و ملت از پایه معهود  
زیادت شد و بلا و عباد را بکن مساعی و مین تدبیر خود آسین و معمور داشت و جانیان را حکایت عدل فریدون فراموش شد و  
ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز حرم و نازه تمیشت و بر فاعده اسلامیان بر بیخ را فرمان و ایچی را رسول  
گفتند ایمان از شرب خمر معرض بودی و ایمانا قیام را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الراضی را بواسطه معرفتی  
سابق سیور غایبی کرد و در وقت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف ممالک را از آب آموی تا حد و مصدر در نظر تمام  
اوقاف و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرطه و اوقاف بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و امیر کبار و علماء  
نادر بصیبت تحقیق رسانند و بموجب در سوم و ادار اطباء و مجتهدین بود و نصاری که در جراید دوادین اوقاف بتعصب تحکام  
هر وقتی اثبات یافته بود مستطکر و نهاده از مال قرار ملکت عوض دادند و در تخریب قوافل حاج و ترقیب مؤن سبیل بیت الله کبیر  
تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین با زادهاک الله فیها و کرامه جمع کرده هر سال  
بوقت توجه حاج بگذارد و مستند تا صاحب علماء الدین از آن سده کعبه و خزانه بیت ابراهیم میرساند و معتقدات و مواضع مناسک  
بی نام و دیر باد نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و برین مهمات دینی از خواص و مقرمان حضرت بهر طرفی یکی را  
روان فرمود و ترحیب ارباب علم و قوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال  
الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در مبداء و خوض و القوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال  
هشتاد تومان زرب مصالح اش ارده ماه خوانین و شاهزادگان و تقا چریک منصور صرف میرود و دیگر بر کار خاتمه خواجہ فخر الدین  
ایباجی می نشیند اگر یرلیغ شود از مال خواصه خود سال آن مهم را کفایت کند پسندیده اتفاق حکم یرلیغ بنفاد پیوست که خواجہ  
فخر الدین ایباجی در کار اش دخل سازد و بهت صاحبی اسال مصالح اش را ابو جیبی متشی کرده پسند و تقریر کرد که چهل تومان زرب  
زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اطلاق و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب با خواجہ فخر الدین  
بود که سلطان در مجلس جلوس بنا بر سوابق خدمات و اواصر او مات که در بندگی حضرت نمند داشت حکم فرمود تا او صاحب  
دیوان باشد بکمال انصاف عذراین گفت که لطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ  
بیوه زمان هتبارت نمودن مقتضی کیاست باشد اگر پادشاه سیور غایبی فرستاید بهمان اسوه قدیم و بسون مالوف که  
در بندگی آفتاب کی موسوم بود امام کوچ همدم و امثال او امر و نواهی را که بر بندم سلطان استغفاء او را پسندید و عاقبت کار  
اش بزرگت که ورطه بایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدینوجب که تقدیم یافت صاحب رنجبری  
با او در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فایده روح قدس امی شایست از التزام تمثیلت مصالح اش بکمالصات اموال خود  
مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهر سته اش و تسخیر و شمایه که تفر این سطور را غنیمت سفر آن طرف افتاد بدو آس

ترجیب نمود

خامه بود

لَمَوْفَرٍ وَإِنِّي أَمْرٌ وَأَجْبَتَكُمْ لِمَكَارِمِ سَمِعْتُ بِهَا وَالْأَذْنَ كَالْعَيْنِ تَشْفِي بخدمت آن بگیا مستعد شد از نوع مکارم یافت  
بصورت شخصی مستور و عالی معالی در تحت بهت نفسی مستور محاورتی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون چوهره بر باد  
طرب زای و صیغت و صنعت درسی نظمی اَعْدَبُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ و در کسوت لطافت زیبا تر از گل و نسیرین بهت جو  
کفی عادل دل که در قسمت زنجیل و ظلم نباید نصیب و الا که جام با ده بساقتی دهد بدستش بیخ سبز نزد گلکند را که کرده خطا  
حالی که دیده بر آه عزا او کتخل شد بی سابقه خدمتی و لاحق معرفتی که جاوید مکارم اکرام و مستعدی خستلاط و منبساط باشد  
امداد استیضاس متعاقب شد و از هر ت طبع در کتاب فضائل علی حسب الاستعداد و غیبی صادق و میلی کامل فراموش و  
بکلم آنکه هرگز رکوب غارب غراب و کروب مفارقت دبار و اتراب و محل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احوال از یاد می  
ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بین بیت شعر بِمَدِّ الْعُلَلِ لِأَهْلِ وَلَا وَطَنٌ وَلَا نَدِيمٌ وَلَا كَأْسٌ وَلَا  
سَكْنٌ تَعْلَلُ رَقِي چون ملاقات دست دادی با تراکم و تراجم شواغل و عوائق در طلاق و جد و ذلاق لسان بساط لطف طبع  
بسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشاعرت و معاشرت با او وحشت مهاجرت زائل گشتی و در آنجا  
آمال و قصاصات بدم و قدم مکرّم و بخش نمودی و چون زبان عذره عقده لایسطق و هت درازا آن شامل اخلاق و لطف  
کسری کفایتی بیت ای تو غریب در جهان بنده غریب شمر تو از تو غریب که بود رسم غریب پرور و لیس غریباً  
أَنْ يَبَالَغُوا مِنَ الْجَدِّ فَرْدٌ فِي الزَّمَانِ غَرِيبٌ و چون اتاع عرصه بسیار و بر مقتضی مَوْفَعِدٍ وَمَا رَغِبْتِي فِي عَسِيدٍ  
أَسْفِيْدُهُ وَلَكِنَّمَا فِي مَفْجَرِ اسْفِيْدُهُ در خور ساحت سماعت و علو بهت او شایسته افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مزبور  
تست سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلال اعمال ایشان شده  
اگر آفتاب صفت نظر بر کتاب زرد و سیاه روشنی با چون سگوفه میل برکت سیم خزان عالم او را حاصل بودی اما بهت  
مرد موفق عاقل روشندان که دیده فکرش کجمل الجلاء بصیرت منجلی باشد با سارت با صفا غری غری غری غری غری غری  
کجا بدین خاک رکنین چون طفال ستائش کرد و بل طفت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت و ناطق خاک توده فانی  
الکتاب فکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه خستیار کند و اینکه زبان حال یزیدی حشمت قال شایسته است که  
بوسطه آری بختی جلی و نیمه گرمی اصل در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین استانه غرور بمنزل جور پیوسته و از آن باز  
و نعیم او را و اعقاب او را اثری نماند بهر جریبان خا به بر صف و وطن کا فذ به در شمه لعاب مادی چگونه مطالعان  
ذکر جمیل او را از هر بیضه مَوْفَعِدٍ ذَكَرَ الْفَتَى عَمْرَةَ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ اشغال بر میجویند مقصود  
از اطالت این تشبیب است که روزی جمعی از اهل فضل و مشاییر نصب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در  
مجلس نسی و المجالس اخلاها اخلاها حاضر شدند و لحظه مجال اغیار رسد و در شته را باقیات الفاظهم از روق  
مِنْ مَرْوَقَاتِ الرَّحْمَى وَرَوَائِحِ مَطَابِعِهِمْ أَطِيبٌ مِنَ لَيْسِكِ التَّحْقِيقِ در آئین حکایتی که میرفت ذکر صاحب

مطابعتناهم

شس الدین ادر الله علیه شایسته طراز حله اجبار و واسطه عقود حکایات آمد و در این عیسیق از اسباب وحشی که خاطر از هر  
صاحبی را با آن بکانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان فست استنطاق کرد و تجب نمود و بملقطات قسم و ایمان نمود که حجاب  
آفتاب از محاذات بصیرت بروشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ وصمت محاصمت و شمار محاشتی نبود اما  
هر چند پیرامن کعبه تو و طواف می کردم در روی بقبله اخلاص می آوردم خاطر صاحبی انفور تر می فیم و اعراض و انقباض  
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصه فخالط و صافیه قشوب و واصلنه فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح  
حال خود را در عقده تعذریا فتم و از غایت و مولفت و رعایت و مخالفت نوسید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم  
و در حضور و غیبت بر هر اسم خدمت و اطراوشا تو فرمی نمود و الدلیل علی لک در زمان جناب ارگارش  
برزک چون مراد معروض مواخذت آورده بود این دو سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و بیابیع لطف  
الفاظ آن جاری است که دم و بجدش فرساده بیت کن نوسید ما را از آنکه نوسید همه کس آنچه خوار بیند نید بشد بیند  
همه چیز نخبه خواها بسیار بیند بر و کرد عاقل وقت فرصت که دارد ولی در کار بیند این معانی در گوش صاحب  
مضغ کما ظن فی لوح الجبرذینا تا شیری نکرد این قطعه با غایت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت ناله آسمانی مثل  
بر لطایف تویح و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشاکت در بیند انشا و بیت لوری خوانده مجربان بیت همت عفو از  
سر تعظیم از کرم آیت و لکن ابر خوانده زهی کریم جیم به تعظیم و عکس این معنی کنده فتم جو فتم تو کریمی و کر و کاریم  
راستی سب کرده شد بنوم با چنین سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المنبئی واعلم انی اذا  
ما اعتذرت الیک اذ اعذاری اعذارا ایت الشوطه از معاذتگر صاحبی واهی نکشت و هیچ وجه در بند  
تذارت بری نشد بل دیگر اسباب را برینه شد چون این حکایت با داپوست از حاضران که باوقف بر احوال بودند آهشما  
کرد هر یک داستان موافق این منط و ملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از شیطراسا طبر و فسانه و ادبایع انواع احوال زان  
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اخلاق ابواب صمیم و احجاب نیک مبالغ بود صاحب  
تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام آیت تمثیل دین محمدی علیه الصلوه و السلام غنی صاف  
و غنی صافی دار و با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موفقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا بیخ خلاف از طرفین  
در خلاف رود و راه تردد و تجارت و راهی تردد و منفتح کرد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکارک منقطع و منقطع  
مقاصد السلاطین و بتوازی خطوط التناهن شعر و اذ اتقاربت الشعوب فبندها بربح  
الصلاح و بحسن الاحوال و اگر دفع ناز را استمدادی رود بجزگ اشما و در دین و اشما و مسلاک یقین در مطابقت  
و مناصرت بقدم جهاد ساعی کردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و با شتار صیت مشابک و شتار ذکر مشاکت  
خاطر ایل اسلام در بلا و ایل و یا غنی و دیار مطاوع و طاعنی بعبودیت حضرت زاده الله مسارا و محتابا با این

کرد

وصاف

كروند چون این سخن مستحسن محض مسحت و موجب رونق و نامت و ملت بود حکم بر یغ شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ابراست  
 و سفارت معین کرد و سید بشیر بدخول سلطان در مسکت بن و بهتاج با تهاج خطه یقین و ذکر اصلاح ذات البین و  
 استبعاد از طریق نفاذ و شین بعد از ارسال و در اسد افضی القضاة قطب الدین شیرازی و نامت سلوازا با این کتب روان  
 فرمود بقرآن الله تعالی باقبال قآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی یسویق  
 عنایتیه و نور هدیته قد کان ارشدنا فی غفوان الصبی و رجعان الحدائیه الی الاقرار بر یوبیتیه و  
 الاعتراف بوحدانیتیه و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائیه  
 و الصالحین من عباده و بریتیه فمن یرد الله ان یهدیه بشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء  
 کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابنا الجمد و احینا الکبیر نبوة الملک  
 الینافا فاض علینا من جلیل الطایفه و لطایفه ما حقق به اماننا فی جزیل الایه و عوارفه و جلاهدی  
 المملكة علینا و اهدی عقلمنا الینافا فاجتمع عندنا فی قورینای المبارک و هو المجمع الذی تنقح  
 فیہ زیند جمیع الامخوان و الاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء الاجناد و انقفت  
 کلماتهم علی تنقید ما سبق به حکم احینا الکبیر فی انفاذ الحکم الغیر من عساکرنا الی ضائق الارض بر  
 من کثر هم و امثلات القلوب رعبا لعظم صولتهم و شدید بطشهم الی تلك الجهة بهمة تخضع طائفة  
 الأطواد و عزمه تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تحضت عنائهم عنه و اجتمعت احوالهم و اراهم  
 علیه فوجدنا زبده ذلك مخالفا لما کان فی ضمیرنا من انشاء الخیر العام الذی هو عبارة عن تقویة  
 شعار الاسلام ان لا یصدر عن او امرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء و تکین الدماء و یجری  
 به فی الاقطار رخاء تسم الامن و الامان و یسیر فی الملوک فی سائر الامصار فی مهارة الشفقة و  
 الاحسان تعظیما لامر الله و شفقه علی خلق الله فاطمنا الله تعالی اطفاء تلك النائرة و تسکین الفتنه  
 النائرة و اعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقديم ما یرجى به شفاء العالم  
 من الادواء و ناخیر ما یجیب ان یكون اخر الدواء و اننا لا نحب المسارعة الی هر التصال و لا نوتر  
 الصنی للنضال الا عند ایتضاح الحجة و لا ناذن الا بعد تبیین الحق و ترکیب الحجة و قوی عرضنا  
 علی ما رانا من دواعی الصلاح و تنقید ما ظهر لنا به وجه التهاج اذ کار شیخ الاسلام فیدوه العارین  
 الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فا صدرنا هذا الکتاب رجمة من الله لمن و غاه و نعمة علی من  
 اعرض و عصاه و انقذنا افضی القضاة قطب الملته و الدین و الانابک بهاء الدین الذین هما  
 من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طریقتنا و یحقق عندهم ما یطوی علیه لعموم المسلمین

هدی  
نر

جمع بیننا و بیننا من اننا من الله على بصيرة وان الاسلام محب ما قبله والله تعالى القى في قلوبنا ان  
 تتبع الحق و أهمله للشاهد واعظم نعمة الله على الكافة بما دادنا اليه من تقديم اسباب الاحسان  
 فلا تجرئوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان نطقت نفوسهم الى دليل يستحكم  
 بسببه دواعي الاعتماد ووجه يعنون بها من بلوغ المراد فلننظر والى ما ظهر من ماثرنا مما استهزئوا  
 وعم اثره فاننا ابدا نأبى الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ابراد كل امر واصداره تقديم  
 و اقامة نواميس الشرح المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلا لا وتخطما فادخلنا الشروق  
 في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجرح سببه واقرب وابلنا بالصنع وقلنا عفا الله عما سلف  
 وتقدمنا باصلاح امور اوفاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارته بقاع النجر والربط  
 الدوايس وايصال حاصلها بموجب عوائد القديمة الى مستحقها وشروط واقفها ومنعنا ان  
 يلمس شئ مما استحدث عليها وان يعتر احد شيئا مما قررا ولا يفها و امرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفده  
 و تأمين سبلها وتسيير قوافلها و اطلاقنا سبل التجار المتردين الى البلاد لسافر و بحسب اخبارهم  
 على احسن قواعدهم و حرمانا على الصاكر و القراغول والشطاني في الاطراف التعرض بهم في مصاديرهم  
 ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا في زبي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر  
 اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا نجفى عليهم ما كان في انقاد الجواسيس  
 من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا ظالما راوهم في زبي الفقراء والشاليد واهل الصلاح شيئا  
 ظنواهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا و فعلوا بهم ما فعلوا و ارتفعنا الحاجة بحمد الله تعالى  
 منها الى ذلك مما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امنوا الفكر في هذه الامور وامثالها  
 فلا نجفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكليف عريه واذا كانت الحال على ذلك فقد  
 ارتفعت دواعي النفر التي كانت موجبة للخالفه فانها ان كانت بطريق الدين والزب عن حوزة  
 المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبمن دولتنا التور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن محرمي  
 الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن ما بوقدر فعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم  
 ما عرفنا عليهم نية خالصة لله تعالى وابتناهم باسبنا فيها وحرمانا على جميع عساكرنا العمل بخلافها  
 ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صنعاتها اثار الابل والقبول وتبرج من اختلاف الكلمة  
 هذه الامة ويحل نور الايلاف ظلمة الاختلاف والغمه فيسكن في سايع ظله البوادي والحواس  
 ويقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحاجر وان وفق الله سلطان مصر لما فيه الصلاح العالم

وَأَنْتِظَامُ أُمُورِ بَنِي آدَمَ فَتَدْرَجُ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَسُلُوكُ الطَّرِيقَةِ الْمَشْتَرِكَةِ بِفَتْحِ  
 أَبْوَابِ الطَّاعَةِ وَالْإِتِّحَادِ وَيَذَكِّرُ الْأَخْلَاصَ بِحَبْثِ شَعْرِ بِلَيْكِ الْمَمَالِكِ وَالْبِلَادِ وَيُسَكِّنُ الْقِسْمَ  
 النَّاسِرَةَ وَتُعَدُّ السُّبُوفَ الْبَابِرَةَ وَتَحُلُّ الْكَافَةَ أَرْضَ الْهُونِ وَأَرْضَ الْهُدُونِ وَتُخَلِّصُ رِقَابَ  
 الْمُسْلِمِينَ مِنْ أَقْلَالِ الذِّلِّ وَالْهُونِ وَإِنْ غَلَبَ سُوءُ الظَّنِّ بِمَا تَفَضَّلَ بِهِ وَاهْبِ الرَّحْمَةَ وَمَنْعَ مَنْعِهَا  
 فَذَرِ هَذِهِ النِّعَمَ فِيهِ شُكْرَ اللَّهِ مَسَاعِينَا وَمَهْدَ عُدْرَانَا وَمَا كَأَمْعِدِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا وَأَنْتَ  
 الْمَوْقِفُ لِلرِّشَادِ وَالسَّدَادِ وَهُوَ الْمَهْمِمْ عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَحَدَّهُ وَكَيْبُ فِي أَوَاخِرِ  
 جَمِيدِ الْأُولَى سَنَةِ أَحَدِ عَشْرٍ وَثَمَانِينَ وَسِتِّ مِائَةٍ وَأَحَابِ عَرَفِصٍ لِلْكِتَابِ الْمَقْدِمِ ذِكْرُهُ مِنْ لِسَانِ  
 السُّلْطَانِ سَهْفِ الدِّينِ قَلَاوِنِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِقُوَّةِ اللَّهِ تَعَالَى كَلَامُ قَلَاوِنِ إِلَى السُّلْطَانِ  
 أَحْمَدَ أَمَّا بَعْدُ حَمْدُ اللَّهِ الَّذِي أَوْضَحَّ بِنَاوَالِ الْحَقِّ مِنْهَا جَاءَ بِنَا فَجَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَأَدْخَلَ فِي دِينِ  
 اللَّهِ أَفْوَاجًا وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ نَجِيٍّ بِهِ أُمَّةٌ وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ  
 نَاجِيٍّ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوةً تُبْرِئُ مَا دَخَلَ مِنْ دَاخِلِيٍّ وَتُرِي مَنْ دَاخَلَ مِنَ الْأَمَامِ الْحَاكِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ  
 الْمُؤْمِنِينَ وَسَلِيلِ خَلْقَانِهِ الْمُهْتَدِينَ وَأَبْنِ عَمِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَالْخَلِيفَةَ الَّذِي تَمَسَّكَ بِبَيْعَتِهِ أَهْلُ  
 الدِّينِ فَإِنَّهُ وَرَدَ الْكِتَابَ الْكَبِيرَ الْمُنْتَقَى بِالْكَرِيمِ الْمَشْتَمَلِ عَلَى الْبِنَاءِ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي  
 الدِّينِ وَخُرُوجِهِ عَمَّا خَالَفَ مِنَ الْعَيْتَةِ الْأَقْرَبِينَ وَمَا فَتَحَ هَذَا الْكِتَابَ فَاتَّحَ الْخَيْرُ الْمَعْلَمُ الْمَعْلَمُ وَ  
 الْحَدِيثُ الَّذِي صَحَّ عِنْدَ أَهْلِ الْأَسْلَامِ وَأَصَحُّ الْحَدِيثِ مَا رَوَى عَنْ مُسْلِمٍ تَوَجَّهَتْ لُجُوهُ بِاللِّتَاءِ  
 إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَنْ يُبَيِّنَهُ عَلَى ذَلِكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ وَأَنْ يُبَيِّنَ حَبْثَ هَذَا الدِّينِ فِي قَلْبِكَ كَمَا بَيَّنَّهُ  
 أَحْسَنَ الْبَيِّنَاتِ مِنْ أَحْسَنِ الْمَنَابِتِ وَحَصَلَ النَّامِلُ الْأَفْضَلُ الْمُبْتَدَأُ بِذِكْرِهِ مِنْ حَدِيثِ إِخْلَاصِ النَّبِيِّ فِي  
 أَوَّلِ الْعَمْرِ وَعَنْفُوَانِ الصُّبْحِيِّ فِي الْأَقْرَابِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ بِالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَالنَّبِيَّةِ  
 وَالْمُحَمَّدِيَّةِ عَلَى أَنْ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْأَسْلَامِ وَأَطْمَأَنَّ شَرِيفَ الْأَهْلَامِ مُحَمَّدًا نَالَهُ عَلَى أَنْ جَعَلْنَا مِنْ السَّابِقِينَ  
 الْأُولِينَ إِلَى هَذَا الْمَحَلِّ الْعَالِيِّ الْمَقَامِ وَثَبَّتَ أَقْدَامَنَا فِي كُلِّ مَوْقِفٍ إِجْتِهَادٍ أَوْ جِهَادٍ كَمَا بَيَّنَّ نَزْلُ  
 دُونَةِ الْأَقْدَامِ وَأَمَّا إِفْضَاءُ التَّوْبَةِ إِلَيْهِ فِي الْمَلِكِ وَمِيرَانِهِ بَعْدَ الْوَدِّ وَأَخِيهِ الْكَبِيرِ وَأَفَاضَةَ  
 هَذِهِ الْمَوَاهِبِ الْعَظِيمَةِ عَلَيْهِ وَتَوَقَّلهُ الْأَسْرَةَ الَّتِي طَهَّرَهَا إِيمَانُهُ وَأَظْهَرَهَا سُلْطَانَهُ بَعْدَ أَنْ  
 أَوْثَقَهُ اللَّهُ مِنْ أَصْطِفَاءِ مِنْ عِبَادِهِ فَصَدَّقَ الْمُبَشِّرَاتِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ أَوْلِيَانِهِ وَعِبَادِهِ وَأَمَّا حِكَايَةُ  
 الْجَمَاعِ الْأَخْوَانِ وَالْأَوْلَادِ وَالْأَمْزَاءِ الْكِبَارِ وَمَقْدَمِي الْعَسَاكِرِ وَرُؤَسَاءِ الْأَجْنَادِ فِي مَجْمَعِ قُورَيْشِ  
 الَّذِي يَفْتَدِحُ فِيهِ زَيْدُ الْأَرَاءِ وَأَنَّ كَلِمَتَهُمْ انْفَعَتْ عَلَى مَا سَبَقَ بِهِ حُكْمُ أَخِي الْكَبِيرِ فِي انْفِذِ

العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه اراهم وانتهت اليه اهو اوهم فوجده  
 مخالفا لما في ضميره اذ قصد الصلاح ورأه الاصلاح وانه اظن تلك الثائرة وسكن تلك الفتنه  
 الثائرة فهذا فضل الملك المنقئ المستغنى من قومه على من بقى المفكر في العواقب بالرأي الثاقب  
 والافلوثر كوا وارايمهم حتى تخلفهم العزة لكنت هذه الكثرة هي الكثرة لكن هو لمن خاف مقام  
 ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا  
 يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح الحجج فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد  
 علموا ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجهادنا انما هو لله وحيث قد دخل  
 معاني الدين هذا الدخول وزالت الدخول ببار نفاع المسافرة تحصل المظاهرة فالأيمان  
 كالبنبان يشد بعضه بعضا ومن اقام مساره فله اهل باهل في كل مكان وجران جيران  
 بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمية على اذكار شيخ الاسلام قدوة العرفين كمال الدين محمد  
 الرحمن اعاد الله من بركابه فلم يزل يروي قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء بركته وبركة  
 الصالحين ان يصح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعاً  
 احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ايندأ هذا التمكين في الوجود وان كل حق يركبه الى نصيبه  
 يعود واما انفاذا قضى القضاء قطب الملة والدين والانا بك بهاء الدين الموثوق بنقله ما في الابع  
 رسائل هذه البلاغة فقد حضر واعد اكل قول حسن من حوالى احواله ولا طرايت خاطره ومنظراً  
 ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعجز حديهما فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان  
 النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجليل فتسخر الى مظهر من مظاهر  
 في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف  
 والمساجد والربط وتبديل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد ملكه الدوام فلما ملك  
 عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة و  
 الثواب التي لم تسنطق بالدعاء الا لسنة فهي واجبات تؤدي وهو اكبر من انه باجزاء اجر  
 غيره يفخر او عليه يقصر ولم يدخر انما يفخر الملك العظيم بان يوتي ممالك واقاليم وحصون او  
 ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات والشحاني بالاطراف  
 التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوائب القذى فمن بلغنا  
 تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة وحلب والبيسر وعنتاب

وَقَدَّمْنَا إِلَى مُقَدِّمِ الْعَاكِرِ بِأَطْرَافِ نَيْلِكَ الْمَالِكِ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَإِذَا اتَّخَذَ الْإِيمَانُ وَالنَّعْدَتِ  
 الْإِيمَانُ تَحْتَمُّ هَذِهِ الْأَحْكَامُ وَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ جَمِيعُ الْأَحْكَامِ وَأَمَّا الْجَاسُوسُ الْفَقِيرُ الَّذِي أَمْسَكَ وَ  
 أَطْلَقَ وَإِنْ تَسَبَّبَ مِنْ بَنِي بَنِي الْجَوَاسِيسِ بَنِي الْفُقَرَاءِ لِقَتْلِ جَمَاعَةٍ مِنَ الْفُقَرَاءِ الصَّالِحِينَ رَجْمًا  
 بِالظَّنِّ فَهَذَا بَابٌ مِنْ ذَلِكَ الْجَانِبِ فَحَقُّهُ وَزَنْدِقُهُ كَانَ قَدْحَهُ وَكَرَمٌ مِنْ مَنَزِيِّ بَنِي فَعِيرٍ مِنْ ذَلِكَ  
 الْجَانِبِ سَبْرُهُ وَإِلَى الْأُطْلَاحِ عَلَى الْأُمُورِ سَوْرُهُ وَظَفَرُ الثَّوَابِ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ فَرَفَعَهُ عَنْهُمْ السَّيْفُ  
 وَلَمْ يُكْشَفْ مَا عَطْنَهُ خِرْقَةُ الْفَقْرِ بِلِمَّةٍ وَلَا كَيْفٌ وَأَمَّا الْأَشَارَةُ إِلَى أَنْ فِي اتِّقَاقِ الْكَلِمَةِ تَكُونُ صَلَاحُ  
 الْعَالَمِ وَيَنْتَظِمُ شَمْلُ بَنِي آدَمَ فَلَا مَرْدَ لِمَنْ طَرِقَ بَابَ الْأَتْحَادِ وَمَنْ جَحَّ لِلسَّلَامِ فَمَا حَادٌّ وَلَا حَادٌّ وَمَنْ  
 نَتَى عِيَانَهُ عَنِ الْمَكَافَةِ كَمَنْ مَدَّ بَدَّ الْمَصَالِحَةَ لِلْمَصَالِحَةِ وَالصَّلَاحُ خَيْرٌ وَمَا كَانَ مِنْ تَشْيِيدِ الْأَحْكَامِ  
 فَلَا بَدَّ مِنْ أُمُورِ بَنِي عَلَيْهِمَا قَوَاعِدُهُ وَيَعْلَمُ مِنْ مَدْلُوحِيهَا قَوَائِدُهُ فَإِنَّ الْأُمُورَ الْمُسْتَوْرَةَ فِي كِتَابِهِ  
 هِيَ كَلِمَاتٌ لَا زِمَةَ يَنْعَمُ بِهَا كُلُّ مَعْنَى وَمَعْلُومٌ أَنْ تَهْتَأَّ صِلِحٌ أَوْ لَمْ وَتَمَّ أُمُورٌ لَا بَدَّ وَإِنْ تَحَكَّمُ فِي سَلِكِيهَا  
 عَقُودُ الْعَهْدِ يُنْظَمُ قَدِّحُهَا لِسَانُ الْمَشَافَهَةِ الَّتِي إِذَا أوردتْ أقبَلتْ أَنْ مَسْئَلَةُ حَمَلَتِهَا النَّفْسُ  
 وَأَحْرَزَتْهَا صُدُورُ الرُّسُلِ أَحْسَنُ مِمَّا حَرَزَتْهُ سَطُورُ الطُّرُوسِ وَأَمَّا الْأَسْتِشْهَادُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا كَانَا  
 مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا فَمَا عَلَى هَذَا النَّسَقِ مِنَ الْوَدِّ يَنْبِجُ وَلَا عَلَى هَذَا السَّبِيلِ يَنْبِجُ بَلْ لِفَضْلِ النِّقْدِ  
 فِي الدِّينِ حُقُوقٌ تُرْعَى وَإِقَادَاتٌ تُسْتَدْعَى سَمِعْنَا الْمَشَافَهَةَ الَّتِي جَمَلَتْ لِسَانَ أَقْضَى الْقَضَاءِ قَطْبِ  
 الْمِلَّةِ وَالدِّينِ وَكَانَ مِنْهَا مَا يَنْسَبُ مَا فِي الْكِتَابِ مِنْ دُخُولِهِ فِي الدِّينِ وَانْتِظَامِ عَقْدِهِ فِي سِلَاقِ  
 الْمُؤْمِنِينَ وَمَا بَسَطَهُ مِنْ عَدْلِ وَإِحْسَانٍ وَسِرٍّ وَمَشْهُورَةٍ بِكُلِّ لِسَانٍ فَالْمِنَّةُ لِلَّهِ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ فَلَا يَشِينُهَا  
 وَلَا يَشِينُهَا مِنْهُ بِأَمِينَانِ وَقَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ فِي حَقِّ مَنْ آمَنَ بِإِسْلَامِهِ قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَى إِسْلَامِكُمْ بَلْ  
 اللَّهُ مَعَكُمْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَمِنَ الْمَشَافَهَةِ أَنَّهُ قَدْ أَعْطَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعَطَا  
 مَا أَعْنَاهُ بِهِ عَنْ امْتِدَادِ الطَّرْفِ إِلَى مَا فِي بَدْعِيهِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَإِنْ حَصَلَتِ الرَّغْبَةُ فِي الرِّقَابِ  
 عَلَى ذَلِكَ فَالْأَمْرُ حَاصِلٌ وَالْجَوَابُ أَنْ تَمَّ أُمُورًا مَتَى حَصَلَتْ عَلَيْهَا الْمُوَافَقَةُ تَمَّتِ الْمَصَالِحَةُ وَالْمُصَدِّقَةُ  
 وَرَأَى اللَّهُ وَالنَّاسُ كَيْفَ يَكُونُ تَصَافِينَا وَإِدْلَالُ مُعَادِينَا وَإِعْرَازُ مُصَافِينَا وَكَمَّ مِنْ مُصَاحِبِ وَجْهٍ  
 لَا يُوْجِدُ الْآخِ وَالْأَبَ وَالْقَرَابَةَ وَمَا تَمَّ أَمْرُ الدِّينِ الْمُحَدَّى وَاسْتَحْكَمَ فِي صَدْرِ الْإِسْلَامِ الْإِيمْنَاطُ وَالسُّخَا  
 فَإِنْ كَانَتْ لَهُ رَغْبَةٌ مَصْرُوفَةٌ إِلَى الْأَيْمَانِ فَحَسُنَ الْوَدَادُ وَجَمِيلَ الْأَعْيَادُ وَكَيْتِ الْأَعْدَاءِ وَالْأَضْدَاءِ  
 وَالْإِسْتِبدَادِ إِلَى مَنْ يَشْتَدُّ بِهِ الْأَزْدُ عِنْدَ الْأَسْتِبدَادِ فَقَدْ فُهِمَ الْمُرَادُ وَمِنَ الْمَشَافَهَةِ إِنْ كَانَتْ رَغْبَتُنَا  
 مُنْتَدَّةً إِلَى مَا فِي بَدَنِ مِنْ أَرْضٍ وَمِنْ مَالٍ فَلَا حَاجَةَ إِلَى إِنْفَاقِ الْمُعْتَبَرِينَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُسْلِمِينَ بَعْضُ

فائدة تعود فاجواب انه لو كلف كف العدوان من هنالك وخلي للملوك المسلمين ما لهم من الممالك  
سكنت الدهماء وحقت الدماء وما احقه بان لا ينهي عن خلق وياتي مثله ولا يامر بشيء وينسى  
فعله وقوتغرائي الان بالروم وهي بلاد في ايديكم وخر اجها بجي النكم فقد سفك فيها وفك  
وسبي وهتك وباع الاجرار واتي الا التماذي على ذلك الاضرار ومن المشاهدة انه حصل التضميم  
على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفر عن هذه الاثارات فبعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي  
الله النصر لمن يشاء واجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملئني الجمع من مرة ومرة فذخاف موازها  
عن سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فجاوده مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم  
تعود الى حص من قابل فان الحسام الصقيل الذي قبلتم به في يدي القابل ووفت اللقاء علم عند الله  
لا يقدروا وما النصر الامن عند الله العزيز الحكيم لمن اقدره لا لمن قدر وما نحن بمن ينظر قلته ولا بمن  
له الى غير ذلك لغنة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تأتي الا بغتة والله يوفون بما فيه صلاح  
هذه الامة وهو القادر على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مسهل رمضان من السنة المذكورة

چون باخلاف رسل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاه اردکان و امر از اشکان و اشراک سلطان با ملوک مصر و متباح  
مصادقت میان ایشان متکرر و پیرسان شدند و از ظهور قوت اسلام و اسلامیان بر خود بجان و به کام جلوس سلطان احمد پادشاه اردکان  
ارغون با اتفاق دیگر برادران بجاییت اقامه و صلح و او بود بعد از ان عازم مغولوق شد و باغرا و جمعی امر او را طر او بخار تعبیر  
سید کت و امارات مخالفت بود در بند ساختگی اسباب مافقت و پر و ختم ابواب معاضت فکر با جمعی پادشاهان کرد و سخن بر آنی  
کینا و ولا اعجب اذ ابصر شکل الشی نور سبحان طغاجار اکوس و اعلام داد و میر تو مان کرد و سپید و لشکر و او اس که ناس  
نناس در میان مغول از ایشان لی بک تر باشد در عدا و ایتام او آمد مذکویت تغییر نیت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان  
عرضه و استدالیاق که مقدم شکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور بر راه رسالت نامرود و همکار حکم یرلیغ باستخار و تقاضا  
یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهشاهی عقاب دل بیوفاء او را که امید شایات از چون کبریت احمد و اکبر عظیم  
عظیم الوجود بود بکجا جل اجل و مشقه مطاع مقید کرد و ناید الیاق بمباح آفرید کار غر شایه که احماق همت مؤمن و مشرک باطل  
ان مطوق است قسم یاد کرد و بر یکمادلی و اخصاص در عبودیت و موافقت شاهزاده و موافقت مستحکم و اجبت و او چون بندگی  
سیر دولت معاودت کرد و در باب توجه ارغون بصوب حضرت صدری سقیم تر از عمره و دلبران با و اسانید غدن گشت  
التقم منه جنون الحسان و دلیل او هی من نطاق صبر العشاق فی مقاساة الهجران صاحب  
از برای مهاده اعلام کرده بود و از تبدیل قوت ترزل حرکات آیت موضع چون آب فرو خاند و خود هیات ظاهر و دلیل هیات  
باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرزیر الظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز و واج و خیر

سلطان کو چک نام ایلیاق را بزرگ کرده اند و بر بیخ بواخت و عافیت و علاء مرتب و مکانت او نافذ گشت بدین حسن تیر  
 یخ مخالفت را از ساحت سینه او قطع کرده و دوده و حشت بدین معالجت عاقلانه ارتداع یافت عنقریب شهزاده ارغون جوئی را  
 بسیار پرده سلطنت فرستاد و معلوم بد آنکه در زمان ایقائی مجد الملک و القادونو اثر غضب ایلیان و تراجم گوگب دولت صاحب دیوان  
 مویجکا داده بود که هر چه سمت ملک دارد از نفع و جنس و صیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام اشارت بی تعظم و تعظیم شکم  
 اکنون التماس از سده سلطنت است که او را صاحب جوئی بجا فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مصحت بفضیل رسانیده  
 و نیز چند ساله تصرف در مملکت پذیرد و هرگز حسابی مثل بر جمع و خرج ممالک رفع کرده از هم جوئی گوید و سبقتی  
 منتفع بنماید باعث بر ارسال این الوکات مطیع مالی بنود چه در وقتی که واقعه آبا قان شایع شد بر آن منوال که شرح داده اند اگر  
 طوایف از راه غلبه من و ان بعض الظن ایشم می گفتند صاحب دیوان برای تخلص برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون  
 اینکار فارغ شود با شرفا و پرواز و با بعضی خواست و ایلیان حضرت مواضع کرد تا پادشاه ماستی مایع تجریع کردند و وفات برادرش  
 منگوتیور نیز بهم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین روایت سند کرد و ایندین این اخلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند  
 دیگر اسباب حشمت شد سلطان نسبت که زنده مقصود و صیت و این التماس بهر سبب در جلاب تعبیه کرده و تنغ خوزیر در زیر  
 پریان بهنقه و صورتی کرد و در پیرایه انگش و طاب منقش جلوه داده از اجاب این فرمود که نامت اجات ممتا ملکی دمالی در نظر  
 و عهد صاحب دیوانست اگر غیبت کند مصالح در معرض ابطال و استلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قائم مقام او تواند بود  
 بمسئلت امر قیام نموده او را چگونه توان فرستاد بر رسول و مرسله القالی نمود و بر سؤل و مقترحات عمادی فرمود جوئی سخن تمام  
 کرده با جوئی تمام و ناخوشی بهایم مراجعت کرد و جمع تکلفی چنین این ملافت ضمیر مناسرت گشت و معادلات از  
 وقت بجز فعل پیوست بر سازنا ساز کاری پرده مخالفت را آهنگ بند نشد بل کار از پرده پوشی بگشت و در مطاله می این طوایف  
 سپهر فضائل از علاء جانم دور کار در عطاء خور جوع کرد و چنانچه شاعر بظم در آورده بلایت یگانا همه آفاق صاحب دیوان  
 علاء دولت و دین صاحب بین و زمان بسال ششم و هشتاد و یک شب شنبه چهارم به ذوالحججه صبح در آن ازین حجاب  
 دینی بخت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک زمین ساخت مصرع ای خاک چه دانی که چه بدستی  
 دیده فضل خواب می باشد و روزگار با حق حشر چهره امالی بپوشاید و زمان حال از غایت سوزناکی میگفت و میرا بشعر  
 الم تر دیوان الفضائل عطلت لفقذانه اقلامه و دفاتره کتفه مفضی جامیه للنس بسده سواه و  
 کاکسیر الذی عجز جابره لبکی علیه خطه و بانه فذامات و اشبه و ذامات سلحرة بیت مولف  
 و لما زجر غرقه در پای دیده اند جانها چو مرغ بیل در خون طسیده اند دانی سبب که صیت چرا او مشعل برفق طاق و بجز  
 کشید ماند بدی ز آسمان وزارت اول یافت سردی ز بوستان معالی بریده اند صاحب دیوان در مقام عزانست  
 سخن سرای چو چهره با بیل خون آلود سرنگ نیست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خور بود و شمع کردار اشک بران

تاج عمر

تلام اصدالین  
انوری

رخ زرد مانند صبح جاه و دان بدم سرد این بیت جان کد را مگر میگرد و بیت کونی من و او و شمع بودیم به هم یک شمع برود و کوی  
میوزد شع و من ستر اهل الارض ثم بکی السی بکی بعون سها و قلوب چون هنگام ترتب غزا و عزم کفاح بود و موسم  
غزا و نیاح سلطان او را خلعت خاص داده با انواع سیور غامیش تسلیه خاطر مبذول فرمود پس بدبیر استدراک امور و روع ما و  
شیخ و شکین بجویانج فتنه که زمان از زمین برانگیخته بود مشغول شد از غون بر یلع فرستاد با طرف که اطلاق صاحبی را با تصرف  
الیحیان و نواب و بند و و کلاء او را شروع در استیفاء مستوجبات ممنوع دارند و بدین مصلحت پولا نامور را بعراق روان  
کرد و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و ارباب عراق آتشبار شدند و صرف قوت بعضی را در تصرف گرفتند و ذرائع  
اختلاف و وسایط معادلات علی الحالات و العلات سلسله وار دست در هم زدند و در هم که کار جهانی را بر رسم زرد  
نمال مشاحت پنج بتری و شاخ بر نیا رسانید من بزنج الشوک که بخصد به عینا و بکرات بهنگام جماع شاهزادگان  
آخصار را بقورینای الیحیان علی السابح تسارع میزود و ما زاد و الا الشاعده من جانب السلم و الصالح  
هاد و الا الی المقارعة و الکفاح چون صرف تقدیر بر سرست و تکان تصاریف مصارفه فصول را دست مغربی  
بمیزان فلک بر کشید و بر فسطاس نامه کفر و اللیل ان طال غالی الیوم یا القصر مایل شد و کیل روزگار جا مها و سیر مستغنا  
که اجمار از کسوت خانه بریغ عاریت گرفته بودند بدست تجدد و فصل بازخواست کرد و خیاط خزان در بیضا خانه چهاراد و در اف  
غصان ثباب امر و صغر بردوش عروس چمن افکند و روح نامیر از تربت نبات عاجز آمد قوت موله راه عرب خانه  
گرفت بیت ما در باغ ستر و ن شد و زادن بگذاشت چکند نامیه یعنی طبیعت غریبست سخن مسعود سعد سلطان عالم  
وقت و زمان آمد بیت چون کشت باغ پیریمان کشت رازاد چونانکه بود سپیدانکه که بچچوان آری جوان پریمی  
چنین بود کین راز خود بدید کند و او کند نمان در بوستان بجای گل لاله و سمن آمد ترنج و زکسی و نامنج بی کران کرار غوان  
ز باغ بشه صبح پاک میت می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان زمان از با و بزبان برکت ریز زران موکب خرازان بوی  
برکی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای بیت برکت ریزان همه حال فرو باید بخت بقدر آنچه از و برکت و نوای  
طربست میواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت گل و ارغوان و سمن رخت آفاست نزدیک سرو سایه افکن کشید  
چون آیام نصارت سبزه و گل و طراوت و طلاوة یا سمن و سبل مانند عهد و دستان سبزیل و موصلت غایات بی تاب میسند  
لمو لفسه شب وصل تو عجب زود گذر بود و کمر بستنی و پشت شب وصل تو ما روز شایب ذکر شکر عهد و وفا شمع  
للایس فضل بقائه و وفائه و دوام نصرته علی الاوفان الجوا غبر و هو لخصر و التری بیس و بید و ناضر  
الوزقات بر ورق سنجید گاشته از تسجاع و لنوا ز قماری و حمام و تعزید و زمره عناد و در مجلس باغ او از زراغ و نفاق غریب  
غراب بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجب کران و زبان ریان حال طعنه زان کویان فلکمانکی ازین تجذبات حال در روزگار  
چندان کروش با ترمی مر ازین حرکات و ایم چه میجویی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی بیت تاکی طفا کرد جهان میگرد

روزان و شبان بر این آن میکردی خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند و در دور تو که همچنان میکردی نه نسیم نو بهار و غصه ناز  
ریاض از نسیم مصیبت مصون میماند و نه برکت و بار بستان تا بتان از رنگت تا ز حریف خریف امان می پاید و نه خردای طون  
خرانه خانه خزان از سلب و نهب مدست تا سلامت می بیند حسنت ای جانست برضی لطف آفرین بود و وی بود  
تو امروز خزانست و شود فردای و درین میان روزگار برای فذکت شورانی عشرت جلالی و شرح تاثیرات و بهر نوبت  
بشر را از آب پارسیم با طبع آتش سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش پاری محرق است و دوستان را چون نسیم عراقی موقر  
این کلمات مؤلف میگرداند به بیت ز فزودن که وقت اعتد است جهان چون نعروسی با جاست تا تاثیر اروی بهستی  
بجای نامیر سدر روح بهستی به خرداد ما را خست می داد کمال نشو عالم کرد آباد بود اندر تیرا و ج خورشید  
شور خشان از در خشارت ز مراد است بمراد با جور بطل خویش خوش آن کام با جور بشیرت سهیل آید پیر  
همی تا بنده همچون جهت یار بود در مرده نوبت خزان را برود با و بزبان برکت رزنا را بخوبی چون که آمد ماه امان  
نخاری جوی همچون ماه تابان با آورنده پایی از نستان ز حجر نعل کن سوی شستان چو آمد باد سر و قلب دیماه  
تو هم قلب شاد و جام میخوار چو شد سپهر زمین در ماه بهمن می اندر جام چون جانست در تن در سفندار مذبار او قند جبر  
و ما لیلید و مثل الجبر و الحس چو آمد آنچه در دیده بی طیش بزدار عمر خود روزی بی عیش ارغون غرم توجه بغداد  
مصمم فرمود و نواب مدینه اسلام را چاشنی اتمام بچشم خزان موجود بسند و بعلت بقایا در سالها که شسته مباح  
وجودات را معین کرد و نوبت به تخلص رفت شیشی بخششی و یولای امور و طعنا جار در ساختن مصالح و خوض در سونج مهمات  
سعی بوستند چون از تحصیل ذل فراغی حاصل شد در اوایل شهر سنه شین و ثمانین و ستان با لشکر خانسره و آیتی و در آیتی  
و السیر خلافة فوجی الی بلخ و قلبی الی کرخ بر خزانده عازم بلاد شرقی شد شعرو ما شرفی بالیا و الا لکرا لیا  
به اهل الحلب نزول کرد و بر آنکه چکوه تحکما موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده سخت دشمن پر خون  
روزی شبی می پوست عسی الله ان بانی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک گیری بی معاشرت جال و سعادت مال  
محال نبود بهمت بر تحصیل این اسباب که مؤتمی بودی بحصول مطلوب مصروف ساخت در اثناء این امر امیر علی حکیم با جمع  
کتاب تعلیم بعضی امر در خدمت سیر شایزاده تقریر کردند که صاحب اعظم وجیه الدین زکی الفردوسی ابن الصحاب السعید  
غزالدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر که پیشش کوبید صدر طاهر کمر و صاحب ظایر نسبت لوفداک طاهر الالباب  
و الالباب و الالاداب و الالاف که روی زنده مکارم و ممالک و معالی و نایج تارک کن و کارم و عالی بود  
نهایت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منعیش مانند چهره آفتاب از کلف تکلف نامون  
در دلت حکومت اعمال خرفان و مضافات آن هر سال تو مانها بجا صد تصرف کرده مصرع و نفعه الله مفرق به  
الحسد انواع اکاذیب و افانکت در زور تر و بر جلوت جلوه داده لوفداک و الحس منحن با اولاد الرضا و زما تر مشورت

سید ابوالحسن محمد بن عبد الله البعلبی رحمہ اللہ علیہ کہ بواکیر مارا آب و آثار ترہیت اولی الالباب است این کلمات نامحیی و  
می نماید معاذ اب الاغنیاء من عاذاہ الاغنیاء ولان العنی اعترافہ الی اللہ واعترافہ بصنع اللہ والغنی عا  
ومن عادی معانا عادمہا سائلا شک تا جان بوده از سفاف نظران و سافل کھران نکایت بارباب مجد و مقدرت  
و خدا و ندان بر و کرمت سرایت کرده شعر ذاک قدیم و امر عنہ مبندج جورا الثمان علی اھل المرؤات  
شداودہ بمواخذت و تو لیک او اشارت را ند چون ہر کرطا ہر نسب ظا حسب زاکي محمد سامی منصب برکاکت و خست  
ن در مذہب و ہکام تو ط امواج بیت و تعرض افواج کبت امارات تذل و تفضل از خود نماید و ہر وقتی کہ در غلاب عش  
کہ افتاد و بر بکد بلا کتد تعلق بالھوئہ ضرب حال شد دست اعتصام و عروہ و ثقی صبر و جمال زند و سهام  
ایام راجتہ اوقی از شبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت کہ ما و پیشانی و موجب سختی و علامت محبت  
و شانی باشد فرود گذار و متابعت نصیحت این آیات را واجب شمر شعرا لا نظھرن لعاذیل او عاذیر حالہا لکن الشرا  
والقتراء فلو حتمہ المیرحمن برانہ فی القلب مثل ثمانیۃ الاعدا فواجہ وجیہ الدین در دفع این حادثہ کہ منصوبہ رود  
تا ہموار و بار شجہ فلک و وار بود استصراخ و استعانت را در خاطر راہ ند و بوجہ امین و امر التاجنموت بیت چون شجہ نیاز  
زوست تو یا و کبیت ترس از کین مدار و پناہ از طغان منحہ دل را قراہ و ارغل اندر کلون تن پایاہ و ارکمر بر میان منحہ  
کو در دل قوی شو و کتاب تب قرآنین کلشکر مجوی و زان در انجنا اما ناصحان دولت و پروردگان حضرت بر عدم تواضع و  
الجبی و قلت تہلوا و از افراد امرا بازخواستہا مشفقانہ میگردند و در شیوہ مہادنت و توصل مبالغت نمود و رعایت  
خاطر ایشان را بطو فان قمتان کتولی نوشت و این قطعہ مضمین با ایراد کرد بیت چون ز تو دارم جوانی کرشم کردی  
سکت من کاؤ کشت و ارغوا نم شد زیر آہ من سر دست چون با در خان بود عجب چون با عمر مارا اوریتد ایام تیر ماہ و محرم تیر ماہ  
سخت بد محروم و قناد اسی مسلمانان فغان از جویاہ و مھتیر قامت چون تیر من چاچی کا شینان یار و در انداز از نزدیک خود مارا  
چو تیر کو شمال حاؤا تم داہ کردون چون لب ہیچو حکم لاجرم می آید از کما نغیر انکہ با من کرد و درون کرد با بسیار با داد  
میر بودم و شبانکاسی صاحب اعظم وجیہ الدین ہم دیور من ملک را فرماندہ و شاہ ممالک را وزیر ز رنساوہ کنجا از ہر دفع  
روز بیخ ریخ من ز میتر و و ز ر نبودم و شکیر تکبیر بر مال کسان ہر کسی چون من کرد مال من چون مار کشت و من سان با کیر  
چون عزیز مصر بودم خوا کشتیم ہنجو خاک از من و دور فلک کر عقل داری سپند کیر سر بر آوردی بدولت پایم روی کہ لطف تیر  
دادت خدی قناد کا ترا دست کیر کین ہمان و ہرست کر شاہ اردوان بر بود تاج دین ہمان چرخت کر نوشیروان بستہ سیر اور  
بواب این آیات مندرج کردہ بیت سالما جام جم بدست تو بود چون نوشتا ختی کسی چکند کو بہر شجر اخی بودت لیک  
چون خود اند ختی کسی چکند اسب بہوار بود و میدان خوش چون تو بدتا ختی کسی چکند برودہ بودی و نقشت آمدہ بود  
چون تو کر با ختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبہ و عتاب مسکفت پاوشاہ حکم فرماید تا مراد محض را مراد حضرت

چون باری و بجزین با لہ  
بیشتر بجزین با لہ  
چون باری و بجزین با لہ  
بیشتر بجزین با لہ  
چون باری و بجزین با لہ  
بیشتر بجزین با لہ  
چون باری و بجزین با لہ  
بیشتر بجزین با لہ

کتاب صاحب و قوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را انکشاف نماید اگر چیزی بسبب تخیل و تزییل یا تخیل و تعطیل امور  
اموال چنانکه رسم و الایه اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری هزار و بیارغون هم مشعشع انقباض  
ای ای انقباض اشرف علی طبع لکن ان انکراما والا برای پادشاه که آئینه جمال صور غیب و طلوع کتاب  
اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر صحاب اطالع روشن شود و چنانچه همت بی مانند شاهنشاهی قضا فرما بد  
مجازات سواد افعال و حین اعمال ایشانرا حکم راند هر چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم لطف  
میدانستند که اگر مستوفیان عطار و راسی دیوان که مشرف بودند بر قانون خیرت و ناظر در امور تجرت در بیاض  
نهار و سواد لیل روزنامه اذکار نقل کردند و بتحریر و تعلیق و تصدیق و تحقیق حسابات اشغال داشتند میگویند  
که در مقابله معاملات او مجمل و مفصلا حرفی بازخواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لایبجری راند و از فذکت مجرب  
فطانت و کمال زرانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زرمیخواست نه طباب بر قانون صواب در عوض زرخن  
رژین مقداری داشت و طالب در هر یواقیت نوادری یواقیت المواقیت و نواید و شاح و میده القصر را چندان قوام  
نجاری با بولوفان ارشیراز کریمت ارغون پوسه بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده جلوه داده بموقع افغان  
ایشانرا سیور غامیسی فرمود و قوام الدین بجاری منصب استیفا در دیوان حضرت ارزانی داشت در مراجع این اوقات  
امرا و ابرسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستاد و تقریر کرد که ایمان طبع در مال مستحکم کرده و ماوه شفقت و رحمت کم  
تعیین کتب و تحریض بر استدراک بهانه است برای توصل بمقصود و مراد ترا هست عرض جمیل و صیانت اصل نیل را چنان لایق  
که بر این مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی طلب داشته شود و از برای قضیت خویشندی طرح و افراخ را کار بندد  
و حکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست منسوب بران عیار کسوفی فرمافته بدان بود و تا در روی هم  
از آن دن و شش هم از آن میل باز یاد ضمیر آفتاب پر تومی باید آورد و بعد از اختلاف سفر و تردد نصیحا بران مقرر شد  
که پانصد تومان بخراجه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دو سبت تومان مواشی و غلات و اقمش و آلات یکی از ثقات قواب صاحب وجیه الدین  
در اینحال جوهر نفس رویه را اسکارا کرد و ثعبان صفت زبان و شایب ببردن آورده کفست و ستوری مشتمل بر دو کراخا  
ذخایر و نفایس جوهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و مصعب و ان الطوس اشاء من خلوص  
تا بطریق و دیعت پیش فلان معتمد بسیار و عالی الطبی را بدین مسم روان کردند در موضع میعاد الطبی را با حامل  
و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سرهای مرجعت کرد چون برگشت خراش و نقود و فایان  
عشور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل که دو سبت تومان مواشی و اجناس و بد کول و ابا فرمود بنا کام ادا با نقد  
تومانرا قلم شد مشا بدان تقریر کردند که در یکروز فریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و شمه را مرتعات  
و شایب از خراجه فیروز کوه و بهرات و مرود و دیگر خزان بیرون آورد و تسلیم کرد و شعر و آعدانه زخر السجل ملایه



# مکر و خدایت قنغراتی در دفع سلطان

دوازدهم

کوارث معلوم علم علام قدیم و مقدر حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس را بمصدق  
 تجرب و قیاس و ادالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر تمیز میان بوجبات نفع و ضرر معین و مصیور  
 چون سلطان احمد در آنرا دست زد و حق اسلام و اسلامیان مبالغت نمود و عتاید دار ایشانرا دکان و امر است تغییر میکرد و  
 محایف و بال و نکالش در خفیه با هم یکسکالش میکرد و در اول شورش سینه اعدای و ثانی و سنامه قنغراتی را با شکری  
 نام بسر حدروم و دروغ عصا آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشه ناصواب را شیانه و مانع او بنیسه و سوکس بنا و وجود  
 سلطنت زمام تالک و ناسکت از دست فطنت بر بود با بعضی امر بر مخالفت اتفاق کرد و بلبسی اندیشه که معاوضه  
 بردارد و خود در چارباش خانت نشیند مصناء این عنایت و تقید این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و شمر بود تا چه وقت  
 کمان کینه کشد و کین کبدت کشاید تو فین مبدع غریب و واهب غائب جل الاذه نجواست که ظلمت بر نور مستولی شود و کفر بر  
 مسغلی کرد و یکی از مهران دایره اتفاق و زمره مواضع شفاق از سر کیدلی سیرت شمر شده فساد را در جنگی سلطان باز کرد و کیفیت  
 جناب و تصدیر برادر حق و میعاد قبائل را از جماعت شمر را و شمر من شیری که الواح حدیث که عقده مهتم را بر امور دولت و ملت خویشند  
 زد گرفته حصار کردند و ایشان را در مقام بارغ و بزرگ در معرض سوال و جواب بل نکال و عقاب آورد و برکت جایا ضمیر و خفایا  
 سر بر سر بر سر بر سر نهاده از قول کاتب گفتند بیت عدل تو نفع و ضرر مجازی باشد عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کسر  
 فکری در قدم آن جای است و در عفو کنی بنده نوازی باشد بر اعتداف مناجح خلاف و اقراف جنایت و اجحاف اعتراف  
 آورد و چون دلائل غدر و جنایت بر برادر خود که هنگام شدت و رخا زمان دولت و صولت پشت انتظار و روی رز و مظالم  
 میدانست دست یافت محکم فرمود تا پشت او را مانند روی طره و بلران پست بشکستند که چک نوبین و شادی اقا حبی بود  
 نام از امر بزرگ که درین راه رهبری و برینکار یاری نموده بودند سعبه حاسم تقام گشتند و ذلک اقلی بهم و آخری شمر  
 السیف هدی الجوز فی حاله و ببذل الايضاف فی اخری بعد از ظهور این حال و شور بدین فعال سلطان را بختی مراد و اعتماد  
 از مغول منقطع و نصون و تکرر از بواقی و بواقی امر یکی هزار گشت و العجب این حالت بحقیقت دعیه سنت غدر و کینه  
 و جالبه سمت مکر و خدایت امر از مغول و موجب زوال نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها شان صرع و وقع القوم  
 فی سلا حبل واقع نمود و شرق بنیم شیره صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و انشاء اثبات طاریات حوال معلوم  
 متاملان کرد و درین الامثال السائرة ان نعش زواله شیره مناصبت و محاربت شاهزاده اردو  
 با سلطان مخربین تو فین و سعادت تا شیحونی و متقاضی همت کردون فرسای ارغونی بیقتضی شعری که لافعدن  
 الجحون علی لفقذ فی الارض مکر و کوب و سب و قضا رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و جهناد و در طریق توصل بر باد متقاعد  
 شدی باز عالی پرواز بزرگ نش که نشین او بر قرنه قله شواخ شام و قبه قلعه رواج ستا نزدیکی کمانه جعد و برانه نشین ستمت  
 آورد و شیران شمره که فضاله فرسایان مطمح و مطمع شال شایبند چگونه از باقی اکیله دیاب و کلاب تیره چاشت خود سازند

دفع الغم من سلب من  
 بینه لاشل بالان السلاکون  
 غدا و الاکون الجمل السلب  
 فی شدة النجاس  
 شغری

از تفسیر آیه اولی  
وای آنکه در موعود انجیل  
الشیخی

الشیخی

مصعب القلیح للفری والخلال للفدیحال و مثال این عقیده ملک از محافات صیرا و موجب نبش و درین آرزو نامی سلو شامی میری  
 میانس نامی بر قول تالی شعرا هه نر عنید بنی و صلیها <sup>طریقا</sup> و دبت امینته احلی من الظفر چون از غایت موروث سلطنت قبول  
 خراسان از سبیل سبانه می گرفت بهانه را ایچی فرستاد و التمس توامات عراق و شیراز که اکثر با نحو خاص خنقاص شبت در میان آنست  
 و سبخت اشارت شعری سنعلم لبلی ای دین ندینت و ای عزیزی القاضی عیال سیروش هزار از سربین عرض برد  
 خلاصه آنکه چون سر بر دولت پذیرد که آنوقت او اتفاقا مانند همکار سلطانی را می بیند بهر آنکه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که  
 در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعری گفت لست ترضی ان اكون مصلبا وقد كنت ان يكون لك التسبق اکنون در آواز  
 اما قبول مشاوه افقد و آنچه بجای است بخوبی دردمند دل هر سه میان آقا و این طریقه مشایعت و متابعت مسلوک  
 و منسل مساوقت و موافقت مورود و الا که از اعفای این مقترح منافی و مستغالی گشت شعری قال لا الضم خاذل  
 ولا الفصل خوان ولا التهم طاجت را ساز و برک کن و مهادت و مدهنت را برک چه بعد الیوم در عرض سیر مملکت  
 و اکیل سلطنت بیت مرا تحت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن دهن نهاده برک سلطان چون این پیغام شن و قرا  
 که داعیه استیجاش بود معدوم کرد گفت شعری عنیدی جواب لو اردت لقلته ولو قلته لم ابق للصلح موضعا جوابی هم  
 ازین پرده در شیوه مختصا فرمود که پورت معهود و ملک ثلوف و عراض خراسانست و از روی شفاق و بهتمام مجال او مقدر شد  
 اگر التماس دار و که طرفی را از طرف بدان مضاف فرماییم بقوریتای حاضر شود تا چنانچه راسی انور که یک ذره ز نورش قبا  
 صواب بیند بعد او ششام ریزد او و ایراء زند آرا عاظفت و عارفت در بیع نذاریم و اگر بر فاعده راه غوایت خواهد بود  
 و نقش ای از دیباچه لوح یکدی بجلی سر شعری لفت بصر علی التماهیج الشیخی و یونر قلع اجبه الاظه فرمان فرماییم  
 تا موجی از دریا محبط یعنی فرجی از ششم منصور که نصرت ازلی عثمان کش عزیزیم و سعادت کلی را نید بدایت ایشانست بدان  
 صوب آید و از غوزا بالشکری که بوجود ایشان در بند شست جیلاشی گمان بیاید سخت کیوان نیست آرد و مثل لامدت غضبت  
 و استزدان غضبتک مشا به کنه شعری سنعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا بلع بنانی ام قناتک اطول پیچوایط  
 و تندید عین ایچی بازرگرو سید و امید صلح و صلاح چون دامن در پای افتاد و مدارک کار مانند استین از دست در گذشت سلطان  
 با قول در او خزشور سینه شین و ثمانین و شمانه امر او قراناس را ملاحظت فرمود و ایچی فرستاد و بغداد و امر او نواب شرا  
 از خون را طعنا جار و جانغ و طول و اسی و ایچی و ابایی سپر سناسی نوین و جوشی و جفا تو مکثوف و مکثوف صنوف طبیات کرد آید  
 و مانند دل قنطران در بند کرد و ازین میان کجا تو اغول با تاجی قباچی و فوجی قلیل از خوف فلک و خا و حریف زمانه بیوفامه  
 قامت برجیدند و از زخم کعبین طوبین و منصوبه روزگار مقام راه طولی خراسان پیش گرفت و از حکم بر بیع جو نغیر ایچی را پیش  
 انابت یوشا در فرستاد و تا بالشکری تمام منعده و شکرده شده محافظت آید و نماید و بهنگام هتساده و میعاد سعاد چرکیت منصور  
 از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیل و نهارا بساعتن مهمات چرکیت از دور و نزدیک ترک و تاجیک شتغال نمود و با